

# خدیجہ بیگم حرم حضرت اعلیٰ

تألیف  
حسن م. بالیوزی

ترجمہ  
دکتر مینو ثابت (درخشان)

از انتشارات ایمجز اینٹرنیشنل

شہر العزہ ۱۵۶ بدیع - ستمبر ۱۹۹۹

## مقدمه مترجم

جناب حسن بالیوزی اعلیٰ الله مقامه، ایادی عزیز امرالله، نویسنده زبردست و تاریخ‌نویس توانای بهائی، با مطالعات و تحقیقات مفصلی که بعمل آوردند، تألیفات متعددی در زمینه تاریخ دیانت بهائی از خود بیادگار گذاردند که هر یک از آنها مأخذ گرانبھائی برای محققین و تاریخ‌نویسان آینده بشمار می‌رود. جناب بالیوزی علاوه بر کتاب‌هایی که در مدت حیات خود به چاپ رسانیدند تألیفات متعدد دیگری نیز در دست تهیه داشتند که متأسفانه با صعود ایشان ناتمام ماند. یکی از این تألیفات ناتمام «خدیجه بیگم، حرم حضرت اعلیٰ» بود که فرزند ایشان رابرت بالیوزی بمناسبت اولین سالگرد صعود پدر به اتمام رسانید و به زیر چاپ برد.

چنانکه رابرت بالیوزی در مقدمه این مقاله می‌نویسد، قسمت اعظم مطالبی که در این مقاله ذکر شده‌اند توسط جناب ابوالقاسم افنان که محافظ میراث خاندان افنان بشمار می‌روند، جمع‌آوری و در اختیار جناب حسن بالیوزی قرار داده شده است و باین جهت تشکرات قلبی و صمیمانه خود را نسبت به ایشان ابراز می‌دارد و در ضمن خاطر نشان می‌سازد که اگر خوانندگان مایل به داشتن اطلاعات بیشتری در مورد شخصیت‌های این خاطرات مختصر هستند می‌توانند به دو کتاب «حضرت باب» و «بهاء الله، شمس حقیقت» که هر دو از تألیفات جناب حسن بالیوزی هستند مراجعه نمایند.

در هنگام چاپ ترجمه حاضر، معلوم شد که این کتاب قبلاً یکبار در اوایل دهه هزار و نهمصد و هشتاد میلادی ترجمه شده است ولی چاپخانه

جرج رونالد در آن هنگام امکان چاپ کتاب بزبان فارسی را نداشته و بعداً نیز با عوض شدن مسئولین چاپخانه، نسخه آن ترجمه بایگانی گردیده است. اکنون که این کتاب نفیس با ترجمه جدید در اختیار خوانندگان فارسی زبان قرار می‌گیرد، لازم است که زحمات مترجم قبلی جناب دکتر منوچهر سلمان‌پور نیز مورد نظر و قدردانی قرار گیرد. در خاتمه باید خاطر نشان گردد که مطالب این کتاب ترجمه نقل قول‌هایی است که توسط خدیجه بیگم حرم مبارک حضرت اعلی بیان شده‌اند و دقیقاً عباراتی نیستند که در نسخه اصلی بکار رفته‌اند.

دکتر مینو ثابت (درخشان)

## « خدیجه بیگم »

سالها پس از شهادت حضرت اعلیٰ، خدیجه بیگم حرم مبارک آن حضرت اغلب خاطراتی از زندگی غم‌انگیز خود را برای افراد جوان خانواده بازگو می‌کرد. مدت‌ها بعد از آن، مریم سلطان بیگم، دختر حاجی میرزا ابوالقاسم که برادر خدیجه بیگم بود این خاطرات را نقل کرد و امروز نوه او جناب ابوالقاسم افغان با جمع‌آوری آن خاطرات، آن را بصورت شرح زندگانی خدیجه بیگم ثبت و ضبط نموده‌اند.

سید علیمحمد (حضرت باب) و خدیجه بیگم تفاوت سنی زیادی با یکدیگر نداشتند. حاجی میرزا سید علی دائی حضرت باب که پس از وفات پدر بزرگوار آن حضرت، سرپرستی خواهرزاده خود را بعهده گرفته بود و میرزاعلی پدر خدیجه بیگم، همسایه دیوار به دیوار بودند. بنابراین حضرت باب و خدیجه بیگم در کودکی همسایه و همبازی بودند. میرزا سید حسن، برادر خدیجه بیگم (که بعداً بنام افغان کبیر مشهور شد) نیز در همان سنین طفولیت بسر می‌برد و در بازی‌های آنها شرکت می‌کرد. هنگامی که این اطفال برای بازی گرد هم می‌آمدند، سید علی محمد معمولاً در بازی‌های آنها شرکت نمی‌کرد ولی همیشه مهربان، مراقب و مواظب همبازی‌های خود بود. سال‌ها گذشت و هنگامی که سید علی محمد به بوشهر عزیمت کرده بود، خدیجه بیگم شبی در عالم خواب

رؤیایی دید که آن را برای مادر خود و همچنین مادر و مادر بزرگ حضرت باب تعریف کرد. او در عالم رؤیا دیده بود که سید علی محمد در دشتی سبز و خرم با صورتی نورانی رو به قبله، به نماز ایستاده است و روی لباده بلندی که به تن دارد آیات قرآنی به خط طلا نوشته شده‌اند. افراد خانواده این رؤیا را به دعا و نمازی که سید علی محمد صمیمانه ادا می‌کرد تعبیر کردند. در آن هنگام سید علی محمد بیش از شانزده سال نداشت.

چند سال پس از آن هنگامی که حضرت اعلی از سفر کربلا مراجعت کرده بودند باز خدیجه بیگم در عالم رؤیا، حضرت فاطمه را دید که برای خواستگاری او برای امام حسین آمده است و هنگامی که این رؤیا را برای مادر خود تعریف کرد، مادر از سرنوشت درخشانی که در انتظار دختر اوست شاد و مسرور شد.

خدیجه بیگم تعریف می‌کند که در همان روز مادر و مادر بزرگ سید علی محمد بیدار مادر او آمدند. هر وقت که مادر بزرگ آن حضرت به منزل آنها می‌آمد، همه اهل منزل به استقبال او می‌رفتند تا شانه‌هایش را ببوسند و بعد جلوی در اطاق می‌ایستادند تا به آنها اجازه نشستن بدهد. در ابتداء فقط مادر او و مادر سید علی محمد اجازه نشستن داشتند. بعد همگی سکوت می‌کردند تا او صحبت را آغاز کند.

خدیجه بیگم در ادامه خاطراتش در آن روز سرنوشت ساز در زندگی خود می‌گوید: «وقتی همه نشستند من برای میهمانان شربت بردم و تعارف کردم و سپس از اطاق خارج شدم. بعداً خواهران بزرگتر من که یکی از آنها<sup>۱</sup> در

---

۱ - نام این خواهر زهرا بیگم و شوهر او پسر عموی پدر حضرت باب و جد بزرگ جناب ابوالقاسم افسنان است.

ازدواج حاجی میرزا زین العابدین و دیگری در ازدواج حاجی میرزا سید علی بود به اطاق رفتند.»

طولی نکشید که میهمانان به عزم رفتن از اطاق خارج شدند و در هنگام خداحافظی مادر سید علی محمد پیشانی خدیجه بیگم را بوسید. خدیجه بیگم از این عمل حیرت کرد ولی بعداً مادرش توضیح داد که آن بوسه به نشانی آن بوده است، او تو را برای پسرش خواستگاری کرده است و خواب دیشب تو تعبیر شده است. خدیجه بیگم از شنیدن این خبر و اینکه خوابش به آن صورت تعبیر شده است سخت به وجد آمد زیرا از احترام بخصوصی که همه فامیل برای سید علی محمد و شخصیت او قائل بودند و از آنچه که بزرگترها در باره او می گفتند به این نتیجه رسیده بود که سید علی محمد مقام و شخصیت برجسته‌ای در بین افراد فامیل دارد.

خدیجه بیگم چنین تعریف می کند: «از آن روز قلب من مملو از احساس خوشبختی شده بود. بنظر من رسید که دروازه‌های لطف و مرحمت پروردگار بروی من باز شده‌اند و از ازدواج آینده خود احساس غرور و سربلندی فراوانی می کردم.»

دو ماه بعد مراسم و جشن عقد و ازدواج در دو منزل میرزا علی، پدر خدیجه بیگم و میرزا سید علی دائی و قیم سید علی محمد برپا شد<sup>۱</sup>. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز مراسم عقد را برگزار کرد و عروس را به خانه داماد فرستادند.

خدیجه بیگم تعریف می کند: «محبت و مهربانی هیکل مبارک نسبت بمن خارج از توصیف بود. چه خود آن حضرت و چه مادر بزرگوارش مرا غرق محبت و نوازش کرده بودند.»

---

۱ - این ازدواج در آگوست سال ۱۸۴۲ بوقوع پیوست.

اهالی آن خانه کوچک که قرار بود محل تولد یک دیانت جهانی گردد عبارت از عروس و داماد جدید، مادر سید علی محمد و دو خدمتکار سیاه پوست بنام «فضه» و «مبارک» بودند.

خدیدجه بیگم در توصیف آن ایام قبل از رنج و محنت می گوید: «با هیچ کلامی نمی توانم خوشبختی خودم را در آن ایام توصیف کنم.»  
مدت کوتاهی از این ازدواج نگذشته بود که شبی خدیدجه بیگم در عالم رؤیا دید شیر درنده ای در حیاط خانه ایستاده و او بازوانش را به گردن شیر حلقه کرده است و شیر درنده او را دو پارونیم به دور حیاط خانه چرخانید. از وحشت آن رؤیا خدیدجه بیگم با اضطراب فراوان و در حالی که از ترس می لرزید از خواب پرید و داستان خوابش را برای شوهرش تعریف کرد. هیکل مبارک در تعبیر خواب او فرمودند: «خیلی زود از خواب بیدار شدی. تعبیر این خواب آنست که زندگی مشترک ما بیش از دو سال و نیم بطول نخواهد انجامید.» خدیدجه بیگم از این تعبیر سخت مضطرب شد ولی شفقت و کلمات مهرآمیز هیکل مبارک به او آرامش دادند و او را برای هر نوع مصیبت و بلائی که در راه خدا پیش آید، آماده کردند.

طولی نکشید که خدیدجه بیگم باردار شد ولی تولد بچه اشکالات فراوانی بوجود آورد تا جایی که حیات مادر با خطر مرگ روبرو شد. مادر هیکل مبارک به آن حضرت خبر دادند که خدیدجه بیگم در معرض مرگ قرار گرفته است. هیکل مبارک آئینه ای را که در کنارشان قرار داشت برداشتند و روی آن آیاتی نوشته به مادر سفارش کردند که آن آئینه را روبروی خدیدجه بیگم قرار دهد. پس از آنکه این دستور اجراء شد، نوزاد به سلامتی متولد شد ولی عمر کوتاهی داشت. مادر سید علی محمد که از این پیش آمد سخت غمگین و خشمناک شده بود پسر خود را مورد سرزنش قرار داد که اگر او دارای چنین قدرت خارق العاده ای است چرا سعی نکرد که فرزندش را نجات دهد و مادر را دچار

آنهمه درد و زجر نکند. در جواب او سید علی محمد در حالی که لبخند کوتاهی بر لب داشت فرمود: «بخاطر آنکه داشتن اولاد برای من مقدر نشده است.» این جواب کوتاه آتش غضب مادر را تیزتر کرد ولی در مقابل سخنان خشم آلود او هیكل مبارك فقط سكوت فرمودند.

طفل كه او را احمد نامیدند در زیر درخت سروی در بقعه «بی بی دختران»<sup>۱</sup> به خاک سپرده شد. از قلم حضرت باب مناجاتی راجع به احمد صادر شد که مضمون آن به فارسی چنین است:

«اللهم یا الهی کاش این ابراهیم ترا هزار اسماعیل بود تا همه را در راه محبت تو قربانی می نمود. یا محبوبی یا مقصود قلبی محبت این احمد که بنده تو علی محمد او را در راه تو قربانی کرد هیچگاه نمی تواند شعله محبت تو را که در قلبش افروخته خاموش سازد. تا جانم در پای تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو بخاک و خون نغلطد و تا سینه ام برای تو هدف گلوله های بیشمار نشود اضطراب من تسکین نیابد و دل من راحتی نپذیرد. ای خدای من، ای یگانه مقصود من، قربان شدن یگانه فرزند مرا بپذیر و قبول فرما و فدا شدن او را فاتحه و علامت فدا شدن من در راهت قرار بده و به فضلت فداکاری مرا قبول فرما. آرزو دارم که خون من در راه تو ریخته شود تا بذر امر تو را با خون خود آبیاری نمایم. تأثیر مخصوصی به خون من عطا کن تا بذر الهی به زودی در قلوب عباد انبات نماید و سرسبز گردد و نمو کند تا

---

۱ - بدرستی معلوم نیست که «بی بی دختران» چه کسی بوده است؟ بنا به فرضیه ای او یکی از نزدیکان خاندان سلطنتی اتابک فارس بوده است (سلفوری ها ۱۱۴۸ تا ۱۲۷۰). گفته می شود از آنجایی که «بی بی دختران» به معنی سرپرست و رئیس دختران می آید، ممکن است که وی سرپرست راهبه های مسیحی بوده است.



درختی توانا گردد و جمیع اهل عالم در سایه آن مجتمع شوند. اللهم استجب دعائی و حقق لی املی انک انت المقتدر الکریم<sup>۱</sup> « انتهى »

خدیدجه بیگم می فرمود که در آن ایام هیکل مبارک شغل معینی نداشتند و اغلب اوقات خود را در اطاق طبقه فوقانی خانه به دعا و مناجات می گذراندند. گاهی اوقات طرف صبح به تجارتخانه دائی خود واقع در «سرای گمرک» می رفتند و بعضی روزها بعد از ظهرها برای قدم زدن به مزارع خارج شهر رفته در هنگام غروب به خانه مراجعت می فرمودند. عادت هیکل مبارک بر این بود که در ساعات عصر، پس از ادای فریضه نماز مغرب و دعا و نیایش، به نوشتن نامه و غیره می پرداختند.

خدیدجه بیگم تعریف می کند که یکروز عصر هیکل مبارک زودتر از وقت معمول به منزل مراجعت کردند و فرمودند که در آن شب کار مهمی دارند و دستور دادند که شام زودتر از شبهای دیگر حاضر شود. فضا که مسئول آشپزی بود طبق این دستور غذا را زودتر حاضر کرد و شام مثل همیشه در اطاق مادر صرف شد و سپس هیکل مبارک به اطاق خود رفتند.

خدیدجه بیگم راجع به آن شب تاریخی که طبق روایت خانواده افنان مدتی قبل از اظهار امر مبارک اتفاق افتاد تعریف می کند که: «ساعتی بعد هنگامی که اهل منزل بخواب رفته و خانه در سکوت مطلق فرو رفته بود هیکل مبارک از بستر خارج شده از اطاق بیرون رفتند.» وی سپس چنین ادامه می دهد: «در ابتداء خارج شدن ایشان از اطاق برایم چندان غیرعادی نبود ولی هنگامی که این غیبت بیش از یکساعت بطول انجامید کم کم نگران شدم و به

جستجوی ایشان از اطاق خارج شدم ولی در هیچ کجا اثری از ایشان نیافتم. با خود فکر کردم که شاید کاری داشته و از خانه بیرون رفته اند ولی وقتی در کوچه را نگاه کردم دیدم که طبق معمول از داخل قفل شده است. بطرف غرب خانه رفتم و اطاق طبقه بالا را نگاه کردم و از پنجره اطاق دیدم که چراغ روشن است. این مطلب بر تعجب من افزود چون اگر ایشان در آن ساعت از شب میهمان مهمی نداشتند هرگز به آن قسمت از خانه تشریف نمی بردند و هر وقت قرار بود میهمانی به خانه بیاید ایشان بمن اطلاع می دادند ولی در آن شب بمن نگفته بودند که میهمان خواهند داشت. روی این افکار و با قدری تعجب و کنجکاوی از پله های شمالی خانه بالا رفتم. در آنجا هیکل مبارک را دیدم که در اطاق ایستاده و دستها را بسوی آسمان بلند کرده بودند و در حالی که سیل اشک از چشمان مبارک جاری بود با صدائی دلکش به مناجات مشغول بودند. نوری درخشان صورت مبارک را چنان روشن کرده بود که اشعه آن به اطراف ساطع می شد. جلال و شکوهی که در آن هیکل مبارک منعکس بود مرا چنان دچار رعب و وحشت کرد که بدون اختیار در جای خود میخکوب شده سرتاپای بدنم به لرزه درآمد. قدرت حرکت از من سلب شده بود چندان که نه قادر بودم وارد اطاق بشوم و نه از راهی که آمده بودم برگردم. نزدیک بود که از شدت وحشت و دهشت فریاد برآورم ولی در همان موقع با حرکت دست مبارک بمن اشاره فرمودند که برگردم. این حرکت دست ایشان بمن قدرتی داد که توانستم به سرعت به اطاق و بستر خود مراجعت کنم. تمام طول آن شب را در اضطراب گذرانیدم و به محض این که خواب چشمانم را فرا می گرفت آن منظره اطاق بالا جلوی نظرم جان می گرفت و خواب را از چشمانم می ربود. از خود می پرسیدم آیا چه پیش آمده که باعث آن سیل اشک و آن تضرع و زاری شده است. آن شب خواب برای من غیر ممکن بود تا آنکه سپیده سر زد و

صدای اذان صبح بلند شد.

در هنگام طلوع آفتاب، فزه سماور و وسایل صبحانه را به اطاق مادر برد و هیکل مبارک هم طبق معمول برای صرف چای به آن اطاق رفتند. من هم بدنبال ایشان وارد اطاق شدم ولی به محض این که چشمانم به جمال ایشان روشن شد آن شکوه و جلال شب گذشته در مقابل دیدگانم ظاهر گردید. رنگم پریده و سرتاپا می لرزیدم. در آن هنگام مادر هیکل مبارک در اطاق نبود و آن حضرت به آرامی به نوشیدن چای مشغول بودند. با ورود من به اطاق با محبت و شفقت بمن متوجه شده فرمودند که بنشینم و سپس باقیمانده چای خود را در استکان بمن دادند. آن را گرفته نوشیدم. مهربانی آن حضرت قدرت درونی مرا بمن بازگردانید و هنگامی که از من پرسیدند چرا ناراحتم در جواب گفتم: «شما دیگر آن شخصی که من از دوران بچگی می شناختم نیستید. مابا هم بزرگ شدیم و دو سال است که ازدواج کرده در این خانه زندگی می کنیم ولی من اکنون در مقابلم شخصی کاملاً متفاوت می بینم و شما کاملاً عوض شده اید.» و بعد اضافه کردم که این تغییرات است که ذهن مرا بنخود مشغول داشته و باعث اضطراب و نگرانی من شده است. در جواب هیکل مبارک با لبخندی فرمودند با آنکه قصد نداشتند من ایشان را در حالت شب گذشته ببینم ولی خداوند چنان مقدر فرموده بود و بعد اضافه کردند: «این خواست خداوند بود که تو مرا در آن حالت ببینی تا هرگز بنخود شک و تردید راه ندهی و به یقین بدانی که من همان مظهر موعودی هستم که مردم هزار سال است انتظارش را می کشند. آن نوری که دیدی از وجود و قلب من سرچشمه می گرفت.»<sup>۱</sup>

۱ - این کلمات را خدیجه بیگم از حضرت باب بخاطر می آورد و سالها بعد به رشته تحریر درآمده است و

با شنیدن این بیانات بلافاصله به آن حضرت ایمان آوردم. در مقابل آن وجود مبارک به سجده درآمدم و قلب و روح آرامش عمیقی یافت. از آن روز به بعد زندگی من وقف خدمت و جان‌نثاری در راه مبارک شد و اندیشه دیگری نداشتم.»

نبیل در باره درجه ایمان و ایقان خدیجه بیگم می‌گوید: «حرم مبارک حضرت اعلیٰ از همان ابتداء به ظهور مبارک ایمان آورد. در میان زنان هم عصر او بغیر از جناب طاهره، هیچ زنی به مراتب ایمان و ایقان او فائز نشده است.»<sup>۱</sup>

حضرت بهاءالله در لوحی که پس از صعود خدیجه بیگم به اعزاز او نازل کردند چنین می‌فرمایند: تو کسی هستی که قبل از خلقت عالم عرف قمیص محبوب را یافتی.<sup>۲</sup>

هر وقت خدیجه بیگم در باره روزهای زندگی مشترک خود با هیکل مبارک و جدائی تحمیلی که او را از قرین محبوب خود جدا کرد و بلایائی که به آن حضرت وارد شد صحبت می‌کرد چنان دچار غم و ناراحتی می‌شد که تا مدتی قدرت کلام را از دست می‌داد. اندوه و حرمان او هر شنونده‌ای را بی‌اختیار تحت تأثیر قرار می‌داد.

حضرت اعلیٰ چند ماه پس از اظهار امر خود به ملاحسین<sup>۳</sup> به قصد زیارت به مکه سفر فرمودند. نامه‌ای که آن حضرت قبل از حرکت از بوشهر به خدیجه

---

بنابراین نباید بجای بیانات اصلی مبارک قبول شود.

۲ - مضمون بیان مبارک از عربی به فارسی (مترجم).

۱ - تاریخ نبیل

۳ - ۲۲ می ۱۸۴۴.

بیگم نوشتند درجه تعلق خاطر مبارک را به او نشان می‌دهد. این نامه با این کلمات آغاز می‌شود: «جان شیرین من، انشاءالله که در صون و حفظ الهی باشی.» با مراجعت حضرت اعلیٰ از زیارت اعتاب مقدسه موج مخالفت‌ها و دشمنی‌ها در مقابل اظهار امر مبارک آغاز شد و با شهادت حضرت اعلیٰ به اوج شدت خود رسید. در این میان شدت غم و اندوه پنهانی حرم مبارک را می‌توان تصور نمود. یکی از این حوادث هجوم مأمورین داروغه شیراز بود که خدیجه بیگم بعد آن را چنین تعریف کرد:

«در یکی از شب‌های ماه رمضان در تابستان ما در روی پشت بام و مادر هیکل مبارک در حیاط خانه خوابیده بودیم. در نیمه‌های شب ناگهان فرّاشان حاکم از پشت بام خانه همسایه به سراغ ما آمدند. هیکل مبارک از جا برخاسته بمن دستور دادند که به طبقه پائین بروم. مهاجمین آنچه را که از کتاب و نوشتجات در اطاق طبقه بالا بود با خود برداشتند و خواستند که هیکل مبارک را نیز با خود به نزد عبدالحمید خان داروغه ببرند. من از طبقه پائین صدای مبارک را می‌شنیدم که می‌فرمودند، مگر چه اتفاقی افتاده که مأمورین در نیمه‌شب به این خانه هجوم کنند؟ آنها در جواب گفتند «به ما خبر داده شده که در این خانه عده‌ای بدور هم جمع شده‌اند.» هیکل مبارک فرمودند حالا که دانستید این خبر صحت ندارد بدنبال کارت‌تان بروید. ولی فرّاشان که هنوز قانع نشده بودند هیکل مبارک را با خود بردند. فقط خدا می‌داند که در آن شب چه بر من و مادر ایشان گذشت. فقط خدا را شکر می‌کردیم که مادر بزرگ آن حضرت که خانم پیری بود در آن شب نزد ما نبود. نزدیک سحر هیکل مبارک به خانه مراجعت کرده فرمودند که داروغه طلب پول کرده و چون ایشان در آن موقعیت پولی به‌مراه نداشتند داروغه شال کشمیری را که آن حضرت به کمر خود بسته بودند درآورده و نصف آن را بریده، برای خود برداشته بود.»

حاجی میرزا ابوالقاسم، برادر خدیجه بیگم، طی نامه‌ای داستان آن شب را برای حاجی میرزا سید محمد، یکی از دایی‌های حضرت باب که در آن موقع در بوشهر بسر می‌برد نوشته است و این نامه هنوز موجود است.

مدت کوتاهی از آن هجوم شبانه به بیت مبارک نگذشته بود که مأمورین آن حضرت را توقیف نموده با غل و زنجیر به خانه داروغه بردند. در شهر شایع شد که قرار است هیکل مبارک را در همان محل اعدام کنند. حاجی میرزا سیدعلی، دایی هیکل مبارک که از کودکی سرپرستی آن حضرت را بعهدہ داشت آنچه را که در قوه داشت برای خلاصی آن حضرت بکار برد و با آن که خود در معرض ضرب و شتم قرار گرفت ولی از کوشش خود دست برنداشت. خواهر خدیجه بیگم که زهرا بیگم نام داشت نیز در هنگامی که هیچیک از افراد فامیل جرأت نزدیک شدن به آن خانه را نداشتند در لباس گدائی به در منزل خواهر خود می‌آمد. زهرا بیگم در «مسجد نو» که یکی از مساجد مشهور شیراز بود و نزدیک خانه آنها قرار داشت چادر خودش را با چادر کهنه و وصله‌داری عوض می‌کرد و به آن صورت خودش را به در خانه خواهرش می‌رسانید تا اخبار مربوط به هیکل مبارک را به اطلاع آنها برساند.

شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز، یکی از افراد سرشناسی بود که همیشه آماده کمک و همراهی با هیکل مبارک بود. زهرا بیگم همراه با عیال حاجی ابوالحسن بزاز<sup>۱</sup> که از اقوام نزدیک امام جمعه بود مرتب به منزل او رفت و آمد می‌کردند

---

۱ - حاجی ابوالحسن در سفر مکه، در کشتی که از بوشهر به جدّه می‌رفت همسفر حضرت باب بود و بشدت تحت تأثیر شخصیت و وقار همشهری خود سید علی محمد قرار گرفته بود. بعدها در شیراز وقتی اظهار امر حضرت اعلی را شنید بدون هیچگونه ستوال و جواب به آن حضرت ایمان آورد و بلایائی که در این راه بر او وارد شد هیچگونه خللی در ایمان محکم او وارد نیاورد. این شخص پدر میرزا محمد باقرخان دهقان، یکی از

تا از اخبار و اقداماتی که او برای خلاصی هیکل مبارک انجام می‌داد آگاه بشوند. امام جمعه در جواب می‌گفت که در مقابل سختگیری و عداوت اقوام نزدیک خود آنها کاری از او ساخته نیست و توصیه می‌کرد که اگر می‌توانند آن «مرد پر سر و صدا» را آرام سازند. منظور او از آن «مرد پر سر و صدا» حاجی عبدالحسین برادر عیال حاجی میرزا سید محمد بود که از همه بیشتر در توهین و آزار می‌کوشید و سعی بر محکوم کردن آن حضرت داشت ولی هنگامی که علمای شیراز فتوای قتل حضرت اعلیٰ را دادند و حسین خان حاکم فارس نیز آن را تأیید نمود، امام جمعه از امضای آن فرمان سر باز زد. سه نفر از آن علماء که عبارت بودند از شیخ حسین ناظم‌الشریعه ملقب به «ظالم»، شیخ مهدی کجوری و شیخ محمدعلی محلاتی به خانه امام جمعه رفتند تا او را با خود همراه سازند ولی امام جمعه نه تنها درخواست آنان را قبول نکرد بلکه آن طرز رفتار را بشدت سرزنش کرده آنها را از خانه خود بیرون راند. از طرف دیگر مادر هیکل مبارک، زهرا بیگم و نیز عیال حاجی ابوالحسن به کمک یکدیگر امام جمعه را راضی کرده بودند که چاره‌ای برای این گرفتاری بیاندیشد. روی همین اصل امام جمعه نه تنها درخواست علماء را برای امضای فتوای قتل قبول نکرد بلکه موافقت آنها را جلب نمود تا آن حضرت را به مسجد وکیل آورده به ایشان فرصتی بدهند که ادعای خود را انکار کنند. یکروز جارچی‌ها در کوچه‌های شهر به نام حاکم از مردم دعوت کردند که در بعد از ظهر روز جمعه در مسجد وکیل<sup>۱</sup> جمع شوند و توبه حضرت باب را به گوش خود بشنوند.

خدیجه بیگم در این قسمت از خاطرات خود چنین می‌گوید: «همه ما نگران

بهائیان مخلص و فداکار دوران حضرت عبدالبهاء است.

۱ - این مسجد توسط کریم‌خان وکیل (از ۱۷۵۰ تا ۱۷۷۹ میلادی) سرسلسله خاندان زندیه بنا شده است.

بودیم که مبادا حادثه غیرمنتظره‌ای اتفاق بیفتد. بما گفته بودند که وقتی آن حضرت از ادعای خود اظهار پشیمانی کردند آزاد شده به خانه مراجعت خواهند کرد و این مطلب مایه تسلی و امیدواری ما بود. ما می‌خواستیم که در بعد از ظهر جمعه، زنی را به مسجد بفرستیم تا از آنچه که در آنجا می‌گذرد ما را خبردار سازد ولی این مطلب امکان نداشت، زیرا زنان اجازه شرکت در آن اجتماع را نداشتند ولی بهر ترتیبی بود بما خبر رسید که قرائشان آن حضرت را در مسجد حاضر کردند و آن حضرت بالای منبر رفته سخنانی فرموده بودند که بار دیگر شعله خشم حاکم و علماء را آتش زده بود و باعث شده بود که آن حضرت را دوباره به زندان مراجعت داده بودند. مدت کمی از این حادثه نگذشته بود که مرض وبا در شهر شایع شد و در اثر آن عده زیادی به هلاکت رسیدند. اکثر مردم از شهر فرار کردند و فقط عده کمی باقی مانده بودند.

یک روز هیکل مبارک بطور غیرمنتظره‌ای به منزل مراجعت کردند که باعث شادی فراوان ما شد ولی اقامت آن حضرت دو سه روز بیشتر طول نکشید. فقط حاجی میرزاسید علی و دو نفر دیگر از مؤمنین به آن حضرت از این خلاصی خبر داشتند. آن ایام آخرین روزهای زندگی مرا با آن حضرت تشکیل می‌داد. چند روز قبل از فرارسیدن ماه رمضان هیکل مبارک فرمودند که اقامت ایشان در شیراز بیشتر از آن صلاح نیست و در همان شب شیراز را ترک خواهند فرمود. ما که می‌دانستیم تا چه اندازه آن حضرت در آن شهر عذاب دیده‌اند از این که بالاخره ایشان به محل امنی خواهند رفت خوشحال شدیم. بعد از ظهر، هیکل مبارک برای خدا حافظی بمنزل حاجی میرزا سید علی و حاجی میرزا زین‌العابدین که عیالش خواهر من بود رفتند و هنگام غروب بمنزل مراجعت کردند و دو ساعت بعد به تنهایی از منزل خارج شدند. لباس‌ها و سایر لوازم سفر ایشان قبلاً به خارج شهر فرستاده



شده بود. هیکل مبارک همراه با یکی از مؤمنین بسوی اصفهان برآه افتادند. ۱ بعد از آن ما اغلب در منزل حاجی میرزا سید علی بسر می بردیم، و هر لحظه منتظر ورود قاصدی بودیم که از ایشان خبری بماند. مرض وبا بر طرف شده و حاکم به شهر مراجعت کرده بود. وی به محض ورود فرآشان حکومتی را برای جلب هیکل مبارک به منزل فرستاد و ما گفتیم که از ایشان خبری نداریم. عبدالحمید خان داروغه هم که با مسئولیت خود اجازه خروج هیکل مبارک را از شیراز داده بود اظهار می کرد که خبر ندارد ایشان به کجا رفته اند. بالاخره فرآشان برای دستگیر کردن برادر من حاجی میرزا ابوالقاسم که در بستر بیماری بود آمدند و او را که قدرت راه رفتن نداشت بدوش کشیده به منزل حاکم بردند. البته برادر من از جانی اطلاع نداشت ولی حاکم که حرف او را باور نمی کرد بنای توهین و پرخاش را گذارد و آنقدر در این مورد زیاده روی کرد که قدرت تحمل از برادر من سلب شد و به سرحد مرگ رسید.

بالاخره حسین خان به او یک مهلت پانزده روزه داد که یا شوهر خواهر خود را تسلیم نماید و یا پانزده هزار تومان جریمه بپردازد. آنچه که برادر من توضیح می داد در حاکم ظالم تأثیری نداشت. بالاخره یکی از شرکای برادر من بنام حاجی محمد صادق اصفهانی واسطه و ضامن شد که او را خلاص کند. بار دیگر مأمورین حاکم حاجی میرزا ابوالقاسم را بدوش کشیده او را به منزل بازگردانیدند و در بیرونی خانه انداخته رفتند. خدا می داند که در آن چند ساعت چه بر ما و چه بر او وارد شد. در اثر آن حادثه درد شدیدی در چشمان برادرم بوجود آمد و با آنکه سیل اشک از چشمانش سرازیر بود

---

۱ - این سفر در اواخر سپتامبر سال ۱۸۴۶ واقع شد.

قدرت بازکردن چشمان خود را نداشت.

بعد از پانزده روز دوباره فرّاشان حاکم به در منزل ما آمدند و حتی اجازه ندادند که برادر من بر الاغ خود سوار شود بلکه مانند دفعه گذشته او را بدوش کشیده بردند. در همان موقعی که حسین خان بنای مطالبه پانزده هزار تومان را از برادر من و میرزا محمد صادق گذارده بود، نامه‌ای از منوچهر خان حاکم اصفهان بدستش رسید که اطلاع می‌داد شخصی که او بدنبالش است در اصفهان بسر می‌برد و میهمان محترم اوست و هیچیک از افراد خانواده او نباید مورد تجاوز و بی‌حرمتی قرار گیرند. این نامه باعث شد که حسین خان قدری مؤدب‌تر بشود ولی هنوز پانزده هزار تومان را مطالبه می‌کرد. فراشبازی و مأموران او هم از طرف دیگر پول می‌خواستند و آنها هم باید راضی می‌شدند.»

در آن اوقات حاجی میرزا حسنعلی برادر کوچکتر حاجی میرزا سیدعلی که در یزد بسر می‌برد هر چند ماه یکبار نامه‌ای حاکی از اخبار مربوط به حضرت باب را با قاصد به شیراز می‌فرستاد تا مایه تسلی خواهر خود که مادر هیکل مبارک بود بشود. گاهی اوقات از هیکل مبارک نیز نامه‌ای خطاب به حرم، مادر و مادر بزرگ مبارک می‌رسید. در آن ایام حاجی میرزا سید حسن (که بعدها بنام افغان کبیر معروف شد) برادر خدیجه بیگم نیز در اصفهان بسر می‌برد ولی هرگز یک کلمه از اخبار مربوط به هیکل مبارک برای خواهر خود ننوشت زیرا در آن دوران کینه شدیدی از شوهر خواهر خود در دل داشت.

دنباله خاطرات خدیجه بیگم از این قرار است: «پس از آن، حاجی میرزا سیدعلی هم به قصد رفتن به یزد از شیراز خارج شد. در غیاب او پسران جوان خانواده یعنی حاجی میرزا جواد پسر او و حاجی میرزا محمدعلی پسر حاجی میرزا سید محمد اغلب بما سرکشی می‌کردند و لوازم مورد احتیاج ما را فراهم می‌نمودند. این دو جوان بسیار مهربان بودند و هر وقت

بدیدار مادر هیکل مبارک می آمدند دست او را بوسیده کلماتی می گفتند که سبب آرامش خاطر آن خانم ستم دیده می شدند.

پس از چند ماه خبر رسید که قائم آل محمد را به طهران<sup>۱</sup> و یا به تبریز برده اند. این اخبار ناقص و ضد و نقیض نگرانی ما را دوچندان می ساخت. مادر هیکل مبارک از برادرش حاجی میرزا سید علی تقاضا کرد که برای خلاصی هیکل مبارک کاری انجام بدهد. این خواهش باعث شد که دایمی مبارک از یزد به ماکو محل حبس حضرت اعلی رفت و بالاخره در طهران به شهادت رسید.

شهادت حاجی میرزا سید علی در طهران و شهادت حضرت اعلی را در تبریز از خانم های خانواده پنهان نگهداشتند. هر وقت سئوالی راجع به اخبار جسته گریخته ای که بگوشمان می رسید می پرسیدیم مردهای خانواده با دروغ های مختلف بهر ترتیبی که بود این اخبار را انکار می کردند.

البته مردهای خانواده از آنچه که گذشته بود اطلاع داشتند و حتی قبل از این که این اخبار در شیراز پراکنده شود حاجی میرزا ابوالقاسم برادر خدیجه بیگم که طاقت ماندن در شیراز را نداشت، میرزا جواد پسر هجده ساله حاجی میرزا سید علی را با خود به زیارت مکه برد. میرزاد جواد قرار بود که سال بعد از آن با خدیجه سلطان بیگم، دختر حاجی میرزا سید محمد ازدواج کند ولی در مراجعت از سفر حج آن جوان ناکام که اکنون لقب «حاجی» گرفته بود سخت بیمار شد و در جدّه بدرود حیات گفت و در همانجا نیز به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

---

۱ - با آن که محمد شاه مایل به دیدار هیکل مبارک بود ولی در سی مایلی پایتخت با دستوری که از صدراعظم رسید این سفر موقوف گردید.

۲ - در قبض رسیدی که از یک قاری قرآن در کربلا موجود است صورت البسه و اشیاء مربوط به حاجی میرزا

حاجی میرزا ابوالقاسم که تنها مانده بود قبل از مراجعت به شیراز، به زیارت کربلا رفت. یکسال و اندی پس از شهادت حضرت اعلی در تبریز و شهادت دایی هیکل مبارک در طهران، حاجی میرزا ابوالقاسم خبر درگذشت حاجی میرزا جواد را با خود به شیراز آورد. خبر جانگداز مرگ این جوان باعث شد که اخبار مربوط به مرگ پدرش و طرز شهادت وی که چگونه در طهران سرش را از تن جدا کرده‌اند نیز از پرده بیرون افتاد. البته اخبار مربوط به شهادت حضرت اعلی نیز بیش از آن قابل پرده‌پوشی نبود و حال، افراد خانواده در ماتم سه عزیز خود بودند.

کسی قدرت تسلی دادن به مادر هیکل مبارک را نداشت. طعن و لعن و زخم زبان بعضی از افراد فامیل که کینه و خصومت شدیدی می‌ورزیدند بر غصه و عذاب آن خانم رنج‌دیده می‌افزود، تا جایی که دیگر قدرت تحمل در وی نماند و تصمیم به ترک شیراز گرفت. در ابتداء در نظر داشت که به مشهد مقدس برود و مادر خود را نیز با خود ببرد ولی بعد تصمیم خود را عوض کرد. بیت مبارک را به میرزا محمد حسین بزّاز اجاره داد و به‌مراه بی‌بی گوهر<sup>۱</sup>، خواهر میرزا عبدالله خان بالیوزی و حاجی مبارک، غلام باوفای حضرت اعلی به کربلا رفت و بقیه عمر خود را در آنجا بسر آورد. مدتی بعد میرزا عبدالمجید و عیالش که هر دو از مؤمنین بایی بودند به کربلا عزیمت کردند و عیال میرزا عبدالمجید در نهایت خلوص و محبت، خود را وقف خدمت به مادر حضرت اعلی نمود.

خدیجه بیگم در دنباله آن خاطرات دردناک چنین می‌گوید: عزیمت مادر

---

جواد ثبت شده است. این اشیاء به حاجی میرزا ابوالقاسم تسلیم شد. او در مراجعت به شیراز باید از طرف شخص مرحوم آیاتی از قرآن را در ملاء عام تلاوت می‌کرد.

۱ - عمه بزرگ این نویسنده.

هیکل مبارک، غم و غُصه مرا دوچندان ساخت. دیگر کسی را نداشتم که در روزهای تنهائی مونس و غمخوار من باشد. به این ترتیب من نیز به خانه خواهرم که شوهر خود، حاجی میرزا سید علی و تنها پسر جوانش را در عرض یکسال از دست داده بود رفتم. گرچه من خود، داغدار و رنج‌دیده بودم ولی ماتم و اندوه او از من بیشتر بود و باید او را تسلی می‌دادم. فِضه باوفا نیز با من مانده بود.

هیچ‌یک از آن دو غلام و کنیز باوفا که در خانه ما خدمت می‌کردند از شهادت حضرت اعلی و دانی مبارک خبر نداشتند. این مطالب را نمی‌شد با کسی در میان گذارد. در کربلا حاجی مبارک جاروئی با دسته سبز خریده بود که هر روز ضریح امام حسین را با آن رفت و روب می‌کرد. چون رنگ سبز علامت سیادت بود و او امیدوار بود که روزی بار دیگر چشمانش به دیدار ارباب عزیزش در این دنیا روشن شود. در شیراز نیز ما به فِضه و دیگران گفته بودیم که هیکل مبارک و دانی ایشان برای تجارت به بمبئی رفته‌اند. وقتی بیت مبارک را تعمیر می‌کردیم فِضه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید و تصوّر می‌کرد که تعمیرکاری خانه برای بازگشت ارباب محبوبش است. نشئه و سرور آن زن مهربان همه ما را سخت متأثر کرده بود. هنگامی که اسیران نیریز و زنجان را به شیراز آوردند، نه آنها می‌توانستند به ما نزدیک شوند و نه ما می‌توانستیم به دیدار آنها برویم ولی بالاخره پس از مدتی دختر جناب حُجّت به‌مراه عده‌ای از خانم‌های اهل نیریز بدیدار ما در منزل حاجی میرزا سید علی آمدند و پس از آن می‌توانستیم بیشتر یکدیگر را ملاقات کنیم.

سالها گذشت و میرزا آقا<sup>۱</sup> بزرگ شد. او تعلق شدیدی بمن داشت. هنگامی که جمال مبارک حضرت بهاءالله در بغداد بسر می بردند، میرزا آقا از جانب من عریضه ای بحضور مبارک نوشت و ایشان با جواب آن عریضه مرا مفتخر نمودند. مدتی بعد ملا محمد زرنندی (نبیل اعظم) از جانب هیکل مبارک مأموریت یافت که به شیراز بیاید و اظهار امر آن حضرت را بگوش اهل بیان در آن شهر برساند.

نبیل اعظم مؤمنین به حضرت باب را در منزل میرزا آقاگرد آورد و مژده ظهور موعود بیان را بگوش آنها رسانید و جملگی مؤمنین به حضرت باب، به حضرت بهاءالله ایمان آوردند. یک روز نبیل زرنندی را بنحانه دعوت کردم و از پشت پرده با او به گفتگو پرداختم. به محض این که نام «من یظهره الله» را که در کتاب بیان به ظهورش مژده داده شده از زبان او شنیدم همان حالت آن شب، در راه پلکان اطاق طبقه بالا در بیت مبارک دوباره بمن دست داد و اطمینان یافتم که آنچه را که خداوند در (سنه تسع) وعده فرموده ظاهر شده است. بلافاصله به سجده درآمدم و آهسته گفتم «ایمان قلبی مرا به حضور مبارک عرض کن». در این احساس کوچک ترین تردیدی نداشتم و با تمام قلب و روح ایمان خود را ابراز داشتم.

باز هم سالها گذشت. یک روز نامه ای از میرزا سید حسن، برادرم که در اصفهان بسر می برد بدستم رسید که نوشته بود «آقا سید یحیی و خواهرش<sup>۲</sup> همراه با شیخ سلمان<sup>۳</sup> در راه سفر خود به ارض اقدس به

---

۱ - پسر حاجی میرزا زین العابدین و زهرا بیگم خواهر خدیجه بیگم.

۲ - منیره خانم که به ازدواج حضرت عبدالبهاء درآمد.

۳ - قاصد مشهور حضرت بهاءالله.

شیراز خواهند آمد. مؤمنینی که از شیراز می‌گذشتند همیشه به دیدار من می‌آمدند و من از آنها در منزل خواهرزاده‌ام میرزا آقا پذیرائی می‌کردم ولی خانم‌های مؤمنه در شیراز که عده کمی بودند برای دیدن من به خانه حاجی میرزا سید علی می‌آمدند. من در آن خانه زندگی می‌کردم و آن را برای پذیرائی از میهمانان اصفهانی آماده کردم ولی شنیدم که میهمانان به خانه حاجی میرزا سید محمد وارد شده‌اند. برای دیدار آنها به آن خانه رفتم و آنها را با خود به این خانه آوردم. یکی از برادرزادگانم حاجی سید علی<sup>۱</sup> نیز در آن هنگام در شیراز بسر می‌برد. آن روزها جزو روزهای خوش زندگانی من محسوب می‌شدند.

\* \* \*

داستانی که خدیجه بیگم از زندگانی خودش برای جوان‌های خانواده تعریف می‌کرد در این جا به پایان می‌رسد. شیخ سلمان هربار که از عکا به شیراز می‌آمد با خود لوح مخصوصی همراه با هدیه‌های مختلف از جانب حضرت بهاء‌الله برای خدیجه بیگم می‌آورد. یکی از این هدایا کتابی به دستخط زین‌المقرّین بود. بار دیگر انگشتر و لباسی که متعلق به حضرت بهاء‌الله بود همراه با دستمال و عمامه‌ای که بدور تاج هیکل مبارک بسته می‌شد برای او آورد.

منیره خانم از جانب خدیجه بیگم سه تقاضا به حضور حضرت بهاء‌الله برد. اول آن که او آرزو داشت که بیت مبارک در شیراز تعمیر شود تا او بتواند برای زندگانی به آنجا مراجعت کند. دوم آن که فروغیه خانم صبیّه هیکل مبارک را

---

۱ - پسر حاجی میرزا سید حسن.

برای برادرزاده خود حاجی سید علی خواستگاری کرده بود و سوم آن که تقاضای اجازه برای سفر به عکا را کرده بود تا به زیارت مولای محبوب خود که شوهرش جان خود را فدای او کرده بود مشرف گردد.

حضرت بهاءالله هر سه آرزوی او را برآورده ساختند. تعمیرات لازم در بیت مبارک شیراز انجام شد و خدیجه بیگم به آنجا نقل مکان نمود ولی بزودی رفت و آمد اجبائی که برای زیارت آن بیت مبارک می آمدند، خشم دشمنان را برانگیخت. حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله عموی ناصرالدینشاه که در آن زمان حاکم فارس بود تصمیم گرفت بیت مبارک را خراب کند، ولی دوتن از صاحب منصبان حکومت به نام های میرزا ابوالحسن منشی باشی و میرزا زین العابدین خان علی آبادی که هر دو بهائی بودند و با شخص حاکم دوستی نزدیک داشتند توانستند از این بلا جلوگیری کنند. به این جهت خدیجه بیگم باز مجبور شد برای مدتی به منزل خواهرش برود ولی بالاخره به بیت مبارک شیراز بازگشت.

دومین تقاضای او که عبارت از ازدواج برادرزاده اش با صبیّه حضرت بهاءالله بود باعث حسرت و اندوه فراوان خدیجه بیگم شد. حاجی سید علی به عمه اش خدیجه بیگم قول داده بود که اگر تقاضای او مورد قبول ساحت اقدس قرار گیرد، از یزد که محل زندگی و تجارت خودش بود به شیراز آمده و خدیجه بیگم را با خود به ارض اقدس برای زیارت جمال محبوب که آرزوی قلبی او بود خواهد برد. ولی وقتی خبر موافقت هیکل مبارک با این ازدواج دریافت شد آن برادرزاده بی وفا قول خود را زیر پا گذارد و برای عمه اش پیغام فرستاد که شرایط برای آمدن او به شیراز مناسب نیست و او باید از راه عشق آباد به ارض اقدس برود و انشاءالله در اولین فرصت و سائل سفر عمه خود را به ارض اقدس فراهم خواهد کرد. با دریافت این پیام خدیجه بیگم دانست که دیگر برای او فرصتی نخواهد بود که به زیارت ارض اقدس برود زیرا در آن روزگار یک نفر زن فقط



می توانست به همراه فامیل نزدیک خود سفر کند و این فرصتی بود که دیگر به آسانی بدست نمی آمد.

خدیدجه بیگم که سخت دلشکسته و آزرده شده بود، دو ماه پس از دریافت این پیام ناگوار در بستر بیماری افتاد و با آن که چندین حکیم را بر بالین او حاضر کردند، در روز دوشنبه دوم ذیقعده سال ۱۲۹۹ هجری قمری، مطابق ۱۵ سپتامبر سال ۱۸۸۲ میلادی، سه ساعت قبل از غروب آفتاب در بیت مبارک شیراز به ملکوت ابدی صعود کرد. از قضای روزگار فضّه، آن خدمتکار وفادار نیز دو ساعت پس از مرگ خانم خود در همان خانه درگذشت.

بطوری که حاجی میرزا ابوالقاسم برادر خدیدجه بیگم تعریف کرده است، جسد او را شبانه به حمام عمومی گلدسته که در جنب مسجد نو قرار داشت برده غسل و کفن کردند و در همان شب در مسجد شاه چراغ در محلی که بنام «صدرالحفاظ» نامیده می شد به خاک سپردند. فضّه نیز در همان مسجد در حجره ای مشرف به «صدرالحفاظ» و در شمال تربت «میرسید احمد»<sup>۱</sup> که بنام مسجد زنانه نامیده می شد مدفون گردید.

\* \* \*

این واقعه چهل سال پس از ازدواج فرخنده خدیدجه بیگم با حضرت اعلی بوقوع پیوست. حضرت باب به او فرموده بودند «در آنچه که خداوند برای باب و خانواده اش پیش می آورد صبور باش» و این نصیحتی بود که خدیدجه بیگم تا آخرین لحظه حیات بر آن پایدار ماند. زندگی آن دو با یکدیگر در این عالم دو

---

۱ - میرسید احمد پسر امام هفتم، امام موسی کاظم بود.

سال بیشتر بطول نیاورم. حضرت اعلی در سفر مکه برای او نامه‌ای به این مضمون نوشته بودند: «جان شیرین من... خداوند شاهد است که غم دوری از تو چنان شدید است که قابل ذکر نیست...»<sup>۱</sup>.

در حالی که به زندگانی پر از حسرت و اندوه این زن قهرمان و پایدار که ظهور حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی را در یک لحظه درک نمود، می‌اندیشیم، آنچه که اندوه ما را تبدیل به تحسین و تمجید او می‌کند جمله‌ای است که قرین محبوب او در خاتمه نامه‌اش برای او نوشته بود:

«السَّلامُ عَلَیکَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکاتُهُ»<sup>۲</sup>

\* \* \*

---

۱ - ترجمه

۲ - مضمون این جمله بفارسی چنین است: «صلح و سلام و رحمت و برکت پروردگار بر تو باد».

# ***KHADIJEH-BAGOM***

by  
**HASSAN M. BALLYOUZY**

Translated by  
**DR. MINU SABET**

**Izatt 156 B.E., September 1999**

**Images International**

**5010 Austin Rd., Chattanooga, TN 37343**